

به نام خدا

طرح فیلم تلویزیونی

آنا جان

نویسنده: سید مجتبی اسدی پور

سهراب و سعید دو برادر حدوداً سی ساله هستند که همراه مادرشان زندگی می کنند و پدرشان را از دست داده اند. اوضاع اقتصادی آن ها کاملاً متوسط است و در مرکز شهر اردبیل زندگی می کنند.

تنها نقطه ی مشترک این دو برادر این است که عاشق مادرشان هستند. در غیر این صورت هیچ نقطه ی مشترک دیگری ندارند.

سهراب جوان هدفمند و با پشتکاری است اما سعید بی کار و تن پرور است و اهل هیچ چیز جز خوردن و خوابیدن نیست.

روزگارشان می گذرد؛ تا اینکه پدربزرگ پدری سعید و سهراب از دنیا می رود. سهراب سعید و مادرش برای انجام مراسم به شهر سراب می روند آنها مراسم کوچکی در حد وسع و توانشان برگزار می کنند، البته پدربزرگ به جز پدر سهراب و سعید فرزند دیگری نداشته و اصولاً آنها خانواده پر جمعیتی هم نیستند. به این ترتیب مراسم با حضور عده ی محدودی برگزار می شود. پس از پایان مراسم درست هنگامی که سهراب و سعید و مادرشان خانه محقر پدربزرگ را جمع و جور می کنند تا به خانه خودشان بازگردند با خانمی (قائمی) مواجه می شوند که خودش را وکیل پدربزرگ معرفی می کند. آن ها از این مسئله یکه می خورند و حتی برایشان خنده دار است چرا که با خود می پندارد وکیل برای اشخاص ثروتمند است که مایملکی دارند نه کسی که میراثی جز خانه قدیمی و محقرش باقی نگذاشته. قائمی در کمال ناباوری آن ها اعلام می کند که پدربزرگ ارثیه ی کلانی برایشان به جا گذاشته است. آن ها در ابتدا باور نمی کنند چون سال ها با پدر بزرگ زندگی کرده اند و از او دور نبودند که از شرایط زندگی اش بی اطلاع باشند و کم و بیش صله رحم را به جا می آوردند اما قائمی مدارکی را ارائه می

دهد که بیانگر ثروت هنگفت پدر بزرگ است. در نهایت قائمی از آن ها می خواهد تا هرچه سریع تر مراحل اداری را برای دریافت ارثیه شان بگذرانند.

از همین رو سهراب و سعید برای پیگیری در شهر سراب می مانند و مادر به خانه باز می گردد.

در اثنای پیگیر امور سعید با دختر جوان محجبه ای به نام زینب برخورد می کند و دلباخته او می شود. سعید به ناوایی مراجعه کرده و قصد دارد بدون نوبت نان بخرد که زینب با او مقابله می کند و اجازه ی این کار را به او نمی دهد. به نظر می رسد همین روحیه ی قوی، مستقل، اجتماعی و البته نجابت زینب است که سعید را گرفتار کرده. سعید سعی می کند ردی از دختر پیدا کند و سرانجام موفق می شود. سعید متوجه می شود پدر زینب پیش نماز مسجد محله است. روحانی بودن پدر زینب موجب این می شود که سعید احساس کند هیچ شانس برای به دست آوردن زینب ندارد.

سهراب و قائمی هم در خلال گذراندن مراحل اداری دریافت میراث پدر بزرگ با هم آشنا می شوند. دو فاکتور در هر دوی آن ها است؛ کوشایی و طبع بلند این دو خصوصیت بزرگترین نشانه ی شخصیتی هر دو نفر است که موجب علاقه شان بهم شده است.

سعید و سهراب موقتاً به اردبیل باز می گردند تا برخی روال اداری طی شود و برای مراحل پایانی دوباره به سراب سفر کنند. سهراب نمی تواند از فکر قائمی خارج شود و به هر بهانه ای شده با او تماس می گیرد و سعی دارد تا حرف دلش را به او بزند اما نجابت قائمی این اجازه را به او نمی دهد که مستقیماً حرف دلش را ابراز کند به همین علت احساسش را با مادرش در

میان می گذارد مادر هم از اینکه فرزندش به فکر ازدواج افتاده و دختر عقیف و متشخصی را برگزیده خوشحال است. سعید هم لحظه ای از فکر زینب غافل نمی شود. همین که متوجه تصمیم سهراب و استقبال مادر از تصمیم او می شود نزد مادرش می رود و داستان دلباختگی اش را برای مادر تعریف می کند. سعید ابراز می دارد زینب شبیه دخترهای امروزی نیست و نمی خواهد او را از دست بدهد. مادر بسیار غافلگیر و خوشحال می شود حتی بیش از سهراب چرا که آرزو دارد از تن پروری دست بردارد و سر و سامان بگیرد

مادر سعید را ترغیب می کند تا نزد حاج آقا آذری (پدر زینب) برود و شانسش را امتحان کند. سعید هم بلافاصله به سراب می رود و با حاج آقا دیدار می کند. حاج آقا برخورد بدی با او ندارد اما با سوالاتی که از او می کند متوجه می شود سعید فرد مناسبی برای ازدواج با دخترش نیست. اما سعید دست بردار نیست، آنقدر پافشاری می کند تا اینکه حاج آقا شروطی را تعیین می کند که در صورت انجام آن ها حاضر می شود که زینب را به عقد سعید در بیاورد. شروط حاج آقا این است؛ انجام واجبات و ترک محرمات، حفظ یک جز کامل قرآن، فراگیری صحیح تمام فرائض دینی و امتحانی که در پایان حاج آقا از سعید در این مورد می گیرد، فراهم کردن یک سقف برای زندگی مشترک در هر ابعادی و در هر نقطه ای از شهر و آماده شدن برای عزیمت به خدمت سربازی.

حاج آقا صادقی از سعید می خواهد تا خوب به این موارد فکر کند سپس پاسخ بدهد. سعید دو روز تمام در خانه می ماند و فکر می کند سپس اعلام آمادگی خود را برای انجام شروط به حاج آقا ابراز می دارد. در روزهایی ابتدایی همه چیز برای سعید سخت به نظر می رسد اما عزمش را جزم می کند و در کلاس های قرائت و تفسیر قرآن حاج آقا شرکت می کند که این امر حاج

آقا و خانواده ی سعید را شگفت زده می کند.

در همین اثنا قائمی خبر می دهد که وارث جدیدی برای اموال پدربزرگ پیدا شده. این خبر همه را غافلگیر می کند اما سعید که تمام فکر و ذکرش انجام شروط حاج آقا و به دست آوردن زینب است درگیر این ماجرا نمی شود و پیگیری اش را به سهراب می سپارد .

وارث جدید زن جوانی (سپیده) است که خودش را همسر پدربزرگ از یک ازدواج موقت معرفی می کند. سپیده ادعا می کند مدارکی دارد که پدربزرگ تمام ثروتش را به او بخشیده است. سهراب که به این ادعا مشکوک است نزد تنها دوست صمیمی پدر بزرگش (فیضی) می رود و از او می خواهد که حقیقت را بگوید فیضی هم اعتراف می کند که پدر بزرگ با سپیده ازدواج کرده بود و شرط این ازدواج هم واگذاری همه ی دارایی به سپیده بوده است.

قائمی از این اطلاعات دقیق به فیضی مشکوک می شود و طی چند گفتگو با او متوجه تناقض هایی در رفتار و گفتارش می شود. سرانجام با پیگیری های فراوان قائمی مشخص می شود که فیضی و سپیده برای به دست آوردن میراث پدربزرگ سهراب و سعید با هم تبانی کرده بودند و در اصل سپیده مهره ی فیضی است و او به دلیل یک کینه ی قدیمی می خواسته اموال پدربزرگ را تصاحب کند.

قائمی در نهایت موفق می شود که فیضی و سپیده را تحویل قانون بدهد و حق را به حقدار برساند. پس از پایان این غائله مادر سهراب از قائمی خواستگاری می کند و با پاسخ مثبت او روبرو می شود.

سرانجام روز امتحان سعید فرا می رسد اما سعید نزد حاج آقا آذری نمی رود. حاج آقا که

نگران شده نزد او می رود و علت عدم حضور او را جویا می شود و سعید ابراز می کند که از ازدواج با زینب منصرف شده و احساس می کند لیاقت زینب را ندارد. اما حاج آقا مخالف نظر او است و ابراز می دارد حتی نیازی به امتحان نیست و در این مدت متوجه شده که سعید همه چیز را با دل و جان فرا گرفته و موافق این وصلت است. سعید نگران است که زینب از سر اجبار با او ازدواج نکند. حاج آقا به او اطمینان می دهد که همه چیز را با مشورت دخترش انجام داده حتی شروط را با مشورت او برگزیده و حالا زینب هم مطمئن است که سعید به باور درستی رسیده و به نوعی سیر و سلوک معنوی را تجربه کرده است و اکنون مرد زندگی است.

به این ترتیب برادرها داماد می شوند و مادرشان را به آرزویش می رسانند. آن ها که صاحب ثروت هنگفتی شده اند بخش عظیمی از آن را صرف تهیه ی جهیزیه برای خانواده های بی بضاعت می کنند.

*گونه ی این اثر کمدی است و لحظات مفرح در دل رخدادهای جدی اتفاق می افتد و موقعیت کمدی ایجاد می شود که این مسئله در فیلمنامه ی کامل اثر لحاظ شده. سعی بر این است که از کمدی کلامی، غیر اخلاقی و موقعیت های عجیب برای خندانندن به هر طریق پرهیز شود.